



چشم انداز خانواده

پدیدآورنده (ها) : آنتونی گیدنز؛ جلائی پور، محمد رضا
کتابداری، آرشیو و نسخه پژوهی :: نشریه بازتاب اندیشه :: آذر ۲۸۳۱ - شماره ۴۴
از ۳۱ تا ۳۱ آدرس ثابت :
<https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/۳۸۶۹۰>

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالاتندرقالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و برگرفته از اینپایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور)می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

چشم‌انداز خانواده

آنتونی کیدنز / محمدرضا جلابی‌پور

آقتابه ش ۲۹



چکیده: آنتونی کیدنز طی سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ پنج سخنرانی متوالی با عنوان «چشم‌اندازهای جهانی در زمانه گذار» انجام داد که این مقاله ترجمه یکی از آنهاست. وی به تحول چشم‌گیری که در فرآیند جهانی‌سازی در ساختار خانواده پدید آمده و می‌آید اشاره می‌کند و به دو موضع متفاوت لیبرال و راست‌گرا در برابر این تحولات چشم‌گیر اشاره می‌کند و در انتها دیدگاه خود را که سعی می‌کند کمی متفاوت با دیدگاه لیبرال باشد، بیان می‌دارد.

اجازه دهید که سخنرانی خود را با نقل داستانی آغاز کنم. این داستان حقیقت دارد و مربوط به یکی از دوستانم می‌شود. به پیروی از سنت رمان‌های «کافکا»، او را «H» می‌خوانم. H، تا سن حدود ۳۰-۳۲ سالگی زندگی خانوادگی عادی داشت. وی دارای دو فرزند بود و یک انسان معمولی اهل خانواده به نظر می‌آمد. تا اینکه برای تعطیلات به یونان رفت و در آنجا فاجعه‌ای رخ داد: همسرش در یک سانحه رانندگی کشته شد. پس از آن، به هر دلیلی، تمایلات جنسی او تغییر کرد و هم‌جنس‌باز شد. از این به بعد، زوج جنسی او را G می‌نامیم.

G، زوج هم‌جنس‌باز H، خواهری داشت که او نیز هم‌جنس‌باز بود و با چنین رابطه‌ای زندگی می‌کرد. خواهر هم‌جنس‌باز G تصمیم گرفت که بچه‌دار شود. لذا زوج جنسی او از خواست که او را از طریق لقاح مصنوعی باردار کند تا بتواند صاحب فرزند شود. به این ترتیب او حامله شد و شاید باور نکنید که صاحب دو فرزند دوقلوی پسر شد. در حال حاضر،

آن دو زن هم جنس باز از این دو پسر نگهداری می‌کنند؛ ولی هم‌زمان توسط آن دو مرد هم تربیت و نگهداری می‌شوند. چون به هر حال یکی از آن دو پدر بیولوژیکی بچه‌هاست. این شرایط، بسیار متفاوت از الگوهای زندگی خانوادگی سنتی است که معمولاً پیرامون آنها سخن می‌گفتیم. آیا این بچه‌ها پدر دارند؟ بله؛ یک پدر بیولوژیکی. اما چنین پدری چه حقی بر فرزندان خود دارد؟ واقعاً نمی‌دانیم. حتی از لحاظ قانونی مشخص نیست که وظایف این پدر بیولوژیکی نسبت به فرزندان چیست؟ بچه‌ها، به یک معنا، دارای چهار سرپرست هستند که با آنها روابط عاطفی نزدیک دارند؛ ولی نه از نوعی که به طور سنتی به خانواده‌ها نسبت می‌دهیم.

هدف من از نقل این حکایت، صرفاً بیان پاره‌ای از تغییرات چشم‌گیری که در اطراف ما و روابط شخصی خانواده‌ها ایجاد می‌شود، نبود؛ بلکه می‌خواستم که به واکنش‌ها در برابر این پدیده فکر کنید. احتمالاً بیشتر افراد در اینجا واکنش لیبرالی نسبت به این موضوع نشان خواهند داد. این واکنش این‌گونه است: الگوهای خانواده بسیار متنوع‌تر از گذشته شده است؛ مردم در حال تجربه کردن اشکال مختلف روابط جنسی و خانوادگی هستند و در زمینه خانواده نیز همچون زمینه‌های دیگر، باید اجازه دهیم که هزاران گل بشکفتد و راه‌های مختلف تجربه شوند؛ همان‌گونه که تاکنون این چنین بوده است.

اما واکنش متفاوت و مخالفی هم وجود دارد که تصور می‌کنم عده زیادی در برابر اوضاعی که وصف کردم، اختیار می‌کنند. این موضع، واکنشی بسیار انتقادی‌تر و خصمانه‌تر است. بر اساس این دیدگاه، اتفاقی که در حال وقوع است، بی‌حرمتی و توهین به ماهیت طبیعی روابط انسانی و زندگی خانوادگی است و رابطه‌ای از این نوع نباید تحمل شود. به نظر این مکتب که معمولاً و البته نه لزوماً، به موضع راست‌گرای سیاسی متمایل است، خانواده در شرایطی بحرانی به سر می‌برد. امور زیادی هستند که زندگی تثبیت‌شده خانوادگی را تهدید می‌کنند.

برای اینکه بفهمیم چه اتفاقی در حال رخ دادن است، باید توجه کنیم که مؤلفه‌های خانواده‌های امروزی، یعنی «نزدیکی و صمیمیت، عواطف ما و جنسیت»، در حال تحول‌اند؛ تحولاتی که به همان اندازه بنیادی که در جلسات گذشته مطرح شد. این دگرگونی‌ها در کشورهای غربی و صنعتی بسیار پیشروی کرده‌اند و به مرور در حال جهانی شدن هستند. این جهانی شدن، به نظرم، تا حد زیادی مقاومت‌ناپذیر و مثبت است؛ اما با خود مشکلات عمیقی نیز به همراه می‌آورد. مشکلاتی همانند مثالی که در ابتدا درباره رابطه H و G ذکر کردم.

من به چهار مورد از این تحولات، از بین آن دگرگونی‌های بسیار، اشاره می‌کنم:

اول اینکه امروزه در کشورهای غربی، و به طور فزاینده‌ای در کشورهای دیگر جهان، خانواده، در وهله اول، دیگر یک واحد اقتصادی نیست؛ بلکه مجموعه‌ای از پیوندهاست که بیشتر بر اساس ارتباط و خصوصاً ارتباط عاطفی شکل گرفته است. خانواده در بخش اعظم تاریخ این‌گونه نبوده است. خانواده، قبل از هر چیز، یک واحد اقتصادی بوده است و پیوندها در زندگی خانوادگی بیشتر از هر چیز به دلایل اقتصادی و گاهی دلایل استراتژیک سیاسی (به معنای عام سیاست) شکل می‌گرفته است. اما چنین چیزی هم‌اکنون تا حد زیادی از بین رفته است. تصمیم برای بچه‌دار شدن، اساساً یک تصمیم مثبت اقتصادی بوده است. یعنی، خصوصاً در جوامع کشاورزی، داشتن فرزند از نظر اقتصادی منفعت داشته است؛ چراکه برای رونق و سوددهی واحد اقتصادی و کشاورزی، داشتن یک یا چند فرزند حیاتی بوده است. امروزه دیگر چنین چیزی وجود ندارد. در واقع قضیه عکس شده است؛ هزینه داشتن یک فرزند با تحصیلات، لباس و خوراک مناسب در انگلستان چیزی در حدود دویست هزار پوند است. نرخ تولد در اروپا به شدت کاهش یافته است؛ کاهشی که به گمان من سابقه نداشته است. برای مثال در کشورهای همچون اسپانیا و ایتالیا تعداد فرزندان هر خانواده به طور متوسط ۱/۲ کاهش یافته است. میانگین تعداد فرزندان در سطح اتحادیه اروپا ۱/۶ است. این آمار بسیار شگفت‌انگیز است؛ چراکه این میانگین در یک نسل پیش، تنها ۲/۶ بوده است. بنابراین تغییرات عظیمی در جریان است. این فقط مربوط به هزینه اقتصادی فرزند نمی‌شود؛ بلکه به این واقعیت نیز مربوط است که داشتن فرزند به نسبت گذشته، بیشتر تصمیمی عاطفی است. در عصری زندگی می‌کنیم که می‌توان آن را عصر «کودک عزیز»^۱ نامید. در نظر ما کشتن یک کودک، فجیع‌ترین جنایتی است که می‌توان مرتکب شد؛ اما در اروپای قرون وسطی و بسیاری از فرهنگ‌های گذشته این‌گونه نبوده است.

دگرگونی بزرگ دوم این است که یک نسل پیش، پیوند میان زن و مرد، مخصوصاً در ازدواج سنتی عمدتاً بر اساس نقش‌های ثابت بود. اگر شما یک زن بودید، می‌دانستید چه سرنوشتی در انتظارتان است؛ می‌توانستید یک زندگی خانگی و خانواده‌ای را که اساساً با بزرگ کردن فرزندان پیوند خورده بود، برای خود پیش‌بینی کنید؛ مرد در بیرون از خانه کار می‌کرد و حقوق یک خانواده را می‌گرفت و مخارج خانواده از همین طریق تأمین می‌شد. در

طول حدود یک نسل، تمام اینها تغییر کرده است و نقش زن و مرد، آن چنان که در گذشته ثابت و مشخص بود، ثابت نیست. از دو سال پیش در انگلستان برای اولین بار جمعیت زنان شاغل از مردان پیشی گرفت و این واقعاً دگرگونی عظیمی است.

شناخت ما از هویت خود، به صورت پروژه‌ای بازاندیشانه^۱ درآمده است. باید مدام به این فکر کنیم که هستیم؟ این تغییر، هم دارای یک بُعد مشکل آفرین است و هم یک بُعد رهایی بخش. اما از نظر من بیشتر پدیده‌ای رهایی بخش است؛ نوعی آزادی است؛ آزادی برای پیدا کردن و کشف خود، به جای اینکه همچون گذشته به واسطه نقشی که مجبوریم در جامعه بازی کنیم، هویتی از پیش تعریف شده داشته باشیم.

سومین دگرگونی بزرگ، به موقعیت در حال تغییر زنان و یکسان شدن قدرت آنها با مردان مربوط می‌شود. جوامع مادر ارتباط با روابط میان دو جنس، هر روز مساوات طلب‌تر می‌شوند. در کشورهای غربی، نرخ طلاق افزایش یافته است. مثلاً در انگلستان، حدود نیمی از ازدواج‌ها منجر به طلاق می‌شود. این آمار در کشورهای مختلف غربی متفاوت است، ولی به طور کلی در همین حدود سیر می‌کند و این تحول بزرگی است. این نرخ بالای طلاق با پروسه آزادی و رهایی یافتن روز افزون زنان در ارتباط است، ولی تنها عامل آن نیست. امروز، قدرت زنان در زندگی خانوادگی بیش از هر زمان دیگری است. در قانون انگلستان تا حدود بیست سال پیش، زنان جزء مایملک شخصی مردان محسوب می‌شدند و در بیشتر فرهنگ‌های سنتی نیز چنین بوده است. یعنی زنان از نظر قانونی از دارایی‌های مرد شمرده می‌شدند و اگر شما یک زن متأهل بودید، حقوق کمی برای طلاق داشتید و یا حتی بر بدن خود و بر زندگی جنسیتان نداشتید. این دگرگونی، ساختاری است و ابعادی جهانی دارد.

چهارم موقعیت زن به عنوان یکی از دارایی‌های شخصی مرد است که می‌توان در نگرش نسبت به امور جنسی مشاهده کرد. به نظر من، مسائل عمده مربوط به تغییرات زندگی خانوادگی به احساسات و عواطف ما نسبت به امور جنسی برمی‌گردد. در بیشتر فرهنگ‌های سنتی و نیز در فرهنگ غرب تا همین اواخر، نگاه دوگانه‌ای نسبت به زن وجود داشت که بر رفتار جنسی هر دو جنس تأثیر زیادی می‌گذاشت. بر اساس این نگاه، زنان به دو دسته زنان عفیف و پاک‌دامن و زنان ناپاک و فاحشه تقسیم می‌شدند. زنان پاک‌دامن رفتار جنسی مناسبی داشتند و در ارتباط با امور جنسی، حیا و قاعده را رعایت می‌کردند. در آن دوره، مردان

(مخصوصاً مردان طبقات پایین و بالا) نوعی آزادی جنسی داشتند و زنان از چنین آزادی جنسی برخوردار نبودند؛ چرا که به محض مشاهده چنین رفتارهای جنسی از سوی آنان در دسته زنان ناپاک قرار می‌گرفتند که از حقوق اجتماعی برخوردار نبودند. به نظر من، تلاش برای به کنترل درآوردن روابط جنسی زنان، هنوز یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های روانی مردان در فرهنگ ماست. البته زن نیز به دنبال کنترل روابط جنسی مرد است و این تا حد زیادی به همان نگاه دوگانه باز می‌گردد.

اما به نظر من، نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که هیچ‌یک از دو نگاهی که در ابتدا طرح کردم کاملاً قابل پذیرش نیستند. البته اگر دیدگاه لیبرالی داشته باشید، باید بگویید که به رسمیت شناختن روش‌های مختلف و متکثر زندگی از اهمیت بالایی برخوردار است و این پذیرفتن باید به حوزه روابط جنسی هم تسری یابد. به این ترتیب، بر اساس این دیدگاه، هم‌جنس‌بازان باید دارای حق پایه‌ریزی روابط جنسی و صاحب فرزند بودن و ازدواج قانونی باشند. فکر می‌کنم در بیشتر جوامع غربی چنین اتفاقی رخ خواهد داد. البته تأیید یک دیدگاه لیبرالی کاملاً باز نیز درست به نظر نمی‌رسد. نفی هرگونه اخلاقیاتی در خانواده و اینکه در محیط خانواده اجازه هر عملی داده شود نیز دیدگاه کاملاً معتبری نیست. به گمان من برای فهم اینکه در حوزه خانواده چه می‌گذرد و برای درک اختلاف‌نظرهای سیاسی و رویه‌ها در حوزه زندگی خانوادگی و روابط جنسی فقط یک راه وجود دارد و آن توجه به چیزی است که من آن را ظهور دموکراسی در عواطف می‌خوانم. «دموکراسی عاطفی»^۱ نتیجه تلویحی تغییراتی است که شرح دادم.

«تساوی»، در دموکراسی، همچون یک ارتباط مناسب، وجود دارد. در حوزه زندگی عاطفی نیز علاوه بر عرصه سیاسی باید به سمت تساوی حرکت کنیم. در دموکراسی، ارتباطات وجود دارد. شما این امکان را دارید که با دیگران سخن بگویید و درباره مسائل حوزه‌های عمومی بحث کنید. همین مسئله درباره یک رابطه خوب نیز صادق است. در دموکراسی، شما به رهبران و همشهری‌هایتان اعتماد دارید. یک ارتباط خوب هم این‌گونه است. در یک ارتباط مناسب، باید خودتان را به دیگران عرضه کنید. دموکراسی یک عرصه سیاسی است که در آن، تصمیمات از طریق خشونت اتخاذ نمی‌شوند و این، البته، حداقل شرط یک رابطه خوب است.

خلاصه اینکه این تحولات جدید مشکلات زیادی در زندگی ما به وجود آورده‌اند؛ مشکلاتی همچون مشکل هویت، مشکل عقده‌های فکری و مشکل بی‌اختیاری. می‌توان گفت در بعضی از جنبه‌های زندگی مان که مشکلی به وجود می‌آید، «بی‌اختیاری»^۱ جای‌گزین «سنت» شده است.

به گمان من برای داشتن یک جامعه مستحکم باید خانواده‌های مستحکم داشته باشیم. اما به نظر من، امروزه، خانواده مستحکم باید بر اساس تساوی بین دو جنس و ویژگی‌های دیگری که ذکر کردم بنا شود. من نمی‌گویم که چنین خانواده‌هایی وجود دارند؛ چون در بسیاری موارد وجود خارجی ندارند. اما باید به خاطر داشته باشید که دموکراسی در حوزه عمومی، وقایعی که در حوزه عمومی اتفاق می‌افتد را توصیف نمی‌کند؛ بلکه مجموعه‌ای از ایده‌آل‌ها درباره چگونگی سامان دادن به بهترین نظام سیاسی مشارکتی را مطرح می‌کند. همین مطلب درباره زندگی خانوادگی هم صادق است. باید ببینیم که چگونه می‌توان یک چارچوب قانونی و اخلاقی برای یک زندگی آراسته خانوادگی ترسیم کرد که بر اساس آن، خانواده دوباره نیرومند شود و محملی برای تکیه انسان‌ها به دیگران گردد. این خانواده، مشابه خانواده سنتی نخواهد بود و باید با هنجارهایی که ذکر کردم منطبق شود.

● اشاره

۱. اندیشه لیبرال، چنان‌که گیدنز نیز اشاره می‌کند، هرگونه تحولی را در ساختار خانواده می‌پذیرد و از آن استقبال می‌کند؛ حتی اگر این تحول با فطرت بشر و ماهیت طبیعی روابط انسانی و زندگی خانوادگی در تعارض باشد و همه حریم را هتک کند. لیبرال‌ها می‌گویند: «باید با آغوش باز انواع اشکال خانواده را پذیرا باشیم؛ حتی اگر عده‌ای آن را برای اولین بار ایجاد کنند و با روال طبیعی رفتار انسانی سازگار نباشد». خود گیدنز معتقد است که نمی‌توان دیدگاه لیبرالی را بی‌هیچ قیدی پذیرفت و باید نوعی از اخلاقیات را در خانواده حاکم گرداند، اگرچه اندیشه وی بن‌مایه لیبرالی خود را حفظ کرده است. او می‌گوید که باید «دموکراسی عاطفی» را شکل دهیم. «تساوی» درون‌مایه اصلی دموکراسی است و این اصل باید در عرصه خانواده حاکم گردد. جنسیت در این زمینه هیچ نقشی ندارد. بنابراین، مانند لیبرال‌ها از هر شکل جدید خانواده استقبال به عمل خواهد آمد، به شرط آنکه اصل «تساوی» و سایر اصل‌های ذکر شده مانند «اعتماد»، «ارتباط» و «پرهیز از خشونت» رعایت شود. با این حساب اگر شکل‌های جدید خانواده، مانند خانواده متشکل از «دو مرد»،

«دو زن»، «یک مرد و فرزند»، «یک زن و فرزند»، «دو مرد و یک زن»، «دو مرد و دو زن» و... پدید آیند تا زمانی که در چارچوب آن اصول باشند، مجاز و روا خواهند بود و باید مورد حمایت جامعه و دولت قرار گیرند اما کار به همین جا خاتمه نمی‌یابد؛ بلکه اگر خانواده‌هایی متشکل از «یک مرد و یک حیوان» (مانند سگ یا گربه یا اسب و...)، «یک زن و یک حیوان»، «دو زن و یک حیوان»، «دو مرد و یک حیوان»، «یک زن و دو حیوان» و... نیز پدید آیند و مورد خواست گروهی از مردم شدند، هم باید قانونی شوند و هم مورد حمایت جامعه قرار گیرند. تنها باید امکان پدید آوردن اعتماد و ارتباط و تساوی را فراهم ساخت.

۲. گیدنز، این آینده منحط را برای سایر جوامعی که در روند جهانی شدن قرار می‌گیرند و راه جوامع غربی را می‌پیمایند، پیش‌بینی می‌کند و در واقع از آن نیز دفاع می‌کند. آشفتگی، ناهنجار بودن و عمق فاجعه‌ای که در انتظار وضعیت خانواده در جوامع در حال توسعه است، با ترسیمی که جامعه‌شناسان از وضع خانواده در جامعه غربی می‌کنند، دست‌کم برای خواننده ایرانی، روشن و بی‌نیاز از استدلال است. کافی است وضعیت ترسیم شده را یک بار دیگر مرور کنیم.

۳. در مورد چهار دگرگونی بزرگی که گیدنز در وضع خانواده ترسیم می‌کند، نکات قابل تأملی وجود دارد. البته سخن او در مورد جوامع اروپایی و خانواده سنتی اروپایی و خانواده امروز اروپایی درست است. اما تعمیمی که به همه جوامع سنتی می‌دهد، خالی از اشکال نیست. این چهار دگرگونی را در نسبت با خانواده سنتی در اسلام بررسی می‌کنیم:

الف) در مورد دگرگونی اول باید گفت در فرهنگ اسلام، خانواده یک واحد اقتصادی بوده است. اما این موضوع اولویت و تقدیمی نسبت به ارتباط عاطفی میان زن و شوهر نداشته است؛ بلکه از این هم بالاتر، همواره توجه به موضوع اقتصاد در ایجاد پیوند خانوادگی و اصل قرار دادن آن نفی شده است. دستورات دینی، همواره، متدینان را در انتخاب همسر به دین و اخلاق و همتا بودن زن و مرد سفارش کرده‌اند. در جوامع اسلامی نیز مردم هرچه متدین‌تر بوده‌اند، نقش اقتصاد در تشکیل خانواده کم‌رنگ‌تر شده است. البته بوده و هستند فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌هایی که با دور ماندن از فرهنگ اسلامی، ازدواج بر پایه اقتصاد در آنها رواج داشته و دارد. در جوامع عشایری و قبیلگی این سنت هنوز هم رواج دارد.

در هیچ خانواده‌ی تربیت یافته اسلامی، نمی‌توان تصمیم برای فرزندآوری را یک تصمیم اقتصادی دانست. این موضوع برای خانواده‌های اسلامی متصور نیست که برای بالا بردن منافع اقتصادی خانواده به فرزندآوری روی آورند. البته نقش خرده‌فرهنگ‌های سنتی در این زمینه به قوت خود باقی است. سخن در تعمیم چنین بینشی است که درست به نظر نمی‌رسد. حتی اگر در ابتدایی‌ترین جوامع مسلمان که اقتصاد کشاورزی حاکم است، از فرزندان بهره‌برداری اقتصادی می‌شود، این موضوع را نمی‌توان عامل اصلی برای

تصمیم‌گیری به فرزندآوری دانست. تصمیم‌گیری برای فرزندآوری در جوامع اسلامی بیش از آنکه ریشه اقتصادی داشته باشد، سرچشمه فرهنگی دارد. این کار به عنوان یک سنت حسنه که مورد رضای خداوند است تلقی شده است و فرد مسلمان می‌داند که پیامبر اسلام به زیادی امت خود در قیامت مباحثات می‌کند.

همچنین باید به غیرارادی بودن اغلب موارد فرزندآوری والدین اشاره کرد. مسئله کنترل مولید، گو اینکه در دوران‌های گذشته نیز به نوعی مطرح بوده است، اما یک مسئله شایع و جدی و فراگیر نبوده است. آنچه آگاهانه و ارادی رخ می‌دهد، روابط جنسی میان زن و مرد است. مردان و زنان برای داشتن روابط عاطفی و جنسی بهتر، هیچ محدودیتی نمی‌دیدند و تبعات قهری عمل جنسی را نیز پذیرا بودند. حتی در مواردی که در زندگی‌های شهری، فرزند زیاد عاملی برای افزایش هزینه خانواده به حساب می‌آمده است و فرزندان نمی‌توانسته‌اند در تولید ثروت برای خانواده نقشی ایفا کنند، پدران و مادران از آوردن فرزند ابایی نداشته‌اند. کارگرانی که در شهر تهران با کار در کارخانه، زندگی سختی را همراه با هفت فرزند یا بیشتر می‌گذرانند، هیچ‌گاه به امید اینکه این فرزندان نقشی در تولید ثروت برای خانواده داشته باشند، آنها را به دنیا نیاورده‌اند. واضح است که این خانواده‌ها، خانواده‌های سنتی هستند و حتی نسل‌های قبل از آنها نیز همین وضع را داشته‌اند. بنابراین نمی‌توان با این تحلیل‌گیدنز در مورد همه جوامع موافقت کرد. گو اینکه درباره روایی این تحلیل در مورد جوامع سنتی اروپایی نیز جای تردید وجود دارد.

ب) گیدنز، دگرگونی دوم را دگرگونی در نقش‌ها می‌داند. البته به این معنا که در خانواده سنتی نقش‌های ثابت وجود داشت و در خانواده جدید نقش ثابت وجود ندارد. ثبات نقش‌ها تا حدودی در جهان اسلام نیز وجود داشته و دارد. در این جهت می‌توان تحلیل‌گیدنز را به خانواده سنتی اسلامی نیز سرایت داد. اما اینکه به گفته گیدنز بُعد رهایی‌بخش این دگرگونی اهمیت بیشتری از بُعد مشکل‌آفرین آن داشته باشد، پذیرفتنی نیست. به نظر می‌رسد بر هم خوردن نقش‌ها موجب بر هم خوردن نظام خانواده شده است. به عنوان نمونه، هنگامی که زن از پذیرش نقش مادری سر باز زند یا مرد از پذیرش نقش نان‌آوری و تأمین اقتصاد خانواده کوتاهی ورزد و نقش‌ها بر هم بخورد، نتیجه این می‌شود که عواطف مادرانه جای خود را به خشونت مردانه دهد و نیز در بعد اقتصادی، فشارهای اجتماعی بر زنان از آستانه تحمل آنان بکاهد و به همین سبب آمار طلاق به بالاتر از مرز ۵۰٪ برسد.

ج) دگرگونی سوم، مساوات‌طلبی زنان، با مردان است. درست است که تا حدود بیست سال پیش در قانون انگلستان، زنان جزء مایملک شخصی مردان به حساب می‌آمدند، اما این موضوع قابل تعمیم به جوامع اسلامی نیست. زنان از صدر اسلام تا کنون استقلال اقتصادی، اجتماعی، هویتی و شخصیتی خود را داشته‌اند. نه از ارث محروم بوده‌اند، نه از مالکیت زمین و سرمایه، نه با ازدواج، نامشان تغییر می‌کرده است و نه به گونه‌ای زیر

سلطه مردان می‌رفته‌اند که مرد بتواند زن را جزئی از مایملک خود به حساب آورد. البته در خرده‌فرهنگ‌هایی که از تربیت اسلامی دور بوده‌اند، موارد خلاف نیز دیده می‌شود. مثلاً می‌توان مواردی از خشونت را هنوز هم در پاره‌ای خرده‌فرهنگ‌های ایرانی و عربی یا کرد و لر و... مشاهده کرد. حتی مواردی از خرید و فروش زنان نیز مشاهده می‌شود. اما این مسئله قابل تعمیم به همه جوامع مسلمان نیست.

د) دگرگونی چهارم در نگرش نسبت به امور جنسی است. به نظر گیدنز در بیشتر فرهنگ‌های سنتی نگاه دوگانه‌ای نسبت به زن و مرد وجود داشته است. اما این نگاه نیز در جوامع اسلامی عمومیت ندارد. در میان جوامع اسلامی بی‌بند و باری جنسی برای زن و مرد مجازات‌های یکسانی را دربردارد. اولاً زنان و مردان ناپاک به یکسان مجازات می‌شوند؛ حقوق اجتماعی هیچ‌یک سلب نمی‌شود؛ به لحاظ اخلاقی هر دو منزلت فروتری پیدا می‌کنند و... البته به دلیل پاره‌ای مسائل، مانند آبستنی که در زن اتفاق می‌افتد، ناپاکی زن بروز و ظهور بیشتری می‌یابد و حساسیت بیشتری در نسبت با ناپاکی او پدید می‌آید و به طور طبیعی پاره‌ای محرومیت‌ها نیز به دنبال بی‌آبرویی پدید آمده به وجود می‌آید.